

وقتی بچه بودم کنار مادرم می‌خوابیدم و هر شب یک آرزو می‌کردم.

مثلاً آرزو می‌کردم برایم اسباب بازی بخرد؛ می‌گفت: می‌خرم به شرط اینکه بخوابی.

یا آرزو می‌کردم برم بزرگترین شهر بازی دنیا؛ می‌گفت: می‌برمت به شرط اینکه بخوابی.

یک شب پرسیدم: اگر بزرگ بشوم به آرزوهایم می‌رسم؟

گفت: می‌رسی به شرط اینکه بخوابی.

هر شب با خوشحالی می‌خوابیدم. انقدر خوابیدم که بزرگ شدم و آرزوهایم کوچک شدند.

دیشب مادرم خواب دیدم؛ پرسید: هنوز هم شب‌ها قبل از خواب به آرزوهایت فکر می‌کنی؟

**گفتم: شب‌ها نمی‌خوابم.**

گفت: مگر چه آرزویی داری؟

گفتم: تو اینجا باشی و هیچ آرزویی نداشته باشم.

گفت: سعی خودم را می‌کنم به خوابت بیایم به شرط آنکه بخوابی.